

نمایشنامه اغوا شده | tromprat کاربر انجمن نگاه دانلود



برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

[www.negahdl.com](http://www.negahdl.com)

نمایشنامه اغوا شده

ژانر: خانوادگی، پلیسی

نویسنده: tromprat

طراح جلد: [نفیس](#)

صحنه اول

چراغ های خونه خاموش بود و فضای تاریکی بر خونه حکم فرما شده بود. خونه محقر و کوچیکی بود و وسایل کهنه و کمی تو حال چیده شده بود.

کاموس دستگیره پنجره رو به آرومی در آورد و وارد خونه شد، زخمش به شدت خونریزی میکرد و هر لحظه ممکن بود بخاطر این خونریزی شدید از حال بره. سگ های پلیس ممکن بود از بوی خون، ردش رو تا اینجا زده باشن.

به سمت آشپزخانه حرکت کرد تا جعبه کمک های اولیه رو پیدا کنه.

نور کمی از آشپزخونه به حال افتاده بود و مسیر رو روشن میکرد.

کاموس با درد زیاد خودش رو به دیوار تکیه داده بود و آروم به سمت آشپزخونه حرکت میکرد.

با ورودش به آشپزخونه متوجه زنی شد که پشت بهش روی صندلی نشسته بود و شونه هاش به آرومی تکون میخورد.

کلت قدیمی کمربش رو در آورد و به آرومی بهش نزدیک شد، هدفش آزار زن نبود ولی ممکن بود پلیس رو خبر کنه، پس مجبور بود کمی بترسوندش.

زن از صدای پای مرد سرش رو بلند کرد و با تعجب به کلت خیره شد .....

کاموس : پلیس زخمی

یگانه : زن صاحب خونه

سپهر : پسر 14 ساله ، یگانه

بهرام: همسر سابق یگانه

ناصر: همسایه

محمود: برادر زن ، کاموس

یگانه: تو.....تو دیگه کی هستی؟

کاموس: خواهش میکنم سر و صدا نکنید من نمیخوام بهتون آسیبی بزنم

\_ وارد خونه ام شدی! اونم با کلت .....(به حالت تشویش از روی صندلی بلند شد و عقب گرد کرد)...چطور میخوای نترسم؟

\_ من فقط میخوام ازتون کمک بگیرم، اگر اونقدر عاقل باشید و کار خطایی نکنید، صدمه هم نمیبینید.

\_از من چی میخوای؟.....من پولی ندارم

\_من از تون پول نمیخوام

\_پس چی؟

یگانه دستش رو از پشت به سمت کاردی که روی اپن بود برد

\_بہتر کار احمقانه ای نکنی، من فقط میخوام زخمم رو ضد عفونی کنی و فردا از اینجا میرم

\_از کجا بدونم حقیقت رو میگی؟

\_مجبوری بهم اعتماد کنی .....اگر من از خونریزی بمیرم ،حتما تو روهم میکشم

کاموس مکث کرد و به زن خیره شد.....بعد از چند دقیقه سکوت صدای پسر بچه ای اومد.

سپهر: مامان هنوز نخوابیدی؟

یگانه: نه پسرم الان میام ،نیا آشپز خونه

سپهر: پیشده مامان

کاموس از فرصت استفاده کرد ، کلت و روی شقیقه پسر بچه نگه داشت

کاموس: بہتره هر کاری میگم بکنی و گرنه پسرت میمیره

یگانه: خواهش میکنم.....التماست میکنم به پسرم کاری نداشته باش.....باشه هر کاری بگی انجام میدم،

فقط بذار بره

کاموس: اول جعبه کمک ها رو بیار باید زخمم رو تمییز کنی

سپهر: مامان ،این دزده؟

یگانه: نه پسرم ،ایشون به کمک نیاز دارن

سپهر: ولی دستش اسلحه ست

یگانه نگاه عمیقی به کاموس انداخت که معنیش برای کاموس انقدر درد آور بود که کلت رو پایین آورد

کاموس: دقیقا میتونم بدونم اینجا کجاست؟

یگانه: شهر لار

کاموس: دقیق نمیدونم کجاست!

یگانه : جنوب استان فارس.....چطور سر از اینجا در آوردی؟!

کاموس: قصه اش طولانیه و مهم نیست

یگانه: ولی تو الان اومدی تو خونه من..... چون من و بچم رو به خطر انداختی!

کاموس: برام جالبه .... تا حالا هیچ زنی رو ندیدم بتونه انقدر سریع با یه مرد صمیمی برخورد کنه

دست های یگانه میلرزه ، گاز استریل و بتادین از دستش سر میخوره

یگانه: اگر فکر میکنید کارتون تموم شده، این حق رو دارید که تا صبح اینجا بمونید و استراحت کنید

کاموس : و چیزی برای خوردن

یگانه: تو.....(دستهایش رو محکم مشت کرد و پشت به مرد ایستاد) هر چی میخواید تو یخچاله

کلت رو بلند کرد و به سمت پسر بچه نشونه رفت

کاموس: اگر میتونستم بلند شم از تو نمیخواستم

یگانه: اینجا مهمان سرا نیست، منم برده خدمتگزار شما نیستم

کاموس: خفه میشی یا خفه ات کنم!..... چطور یه کله انقدر حرف میزنی

یگانه: به خونه و حریم شخصی من تجاوز کردین ، با کلت پسر رو تهدید میکنید.....حق دارم داد و بیداد کنم

کاموس: مثل اینکه باید بهت نشون بدم با یه شیر زخمی چطور باید حرف بزنی.....

بلند شد و هجوم برد به طرف یگانه ، سپهر که دید چون مادرش در خطر ه ، گلدونی رو برداشت و به سر کاموس

کوبید ..... کاموس بیحال روی زمین افتاد

یگانه: چیکار کردی سپهر؟! وای خدای من.....(با اندوه زیادی روی زمین نشست و به کاموس خیره شد)

سپهر: کشتمش؟

یگانه: نه عزیز دلم .....(سپهر رو به آغوش کشید و به جسم بی تحرک مرد خیره شد)

سپهر: مامان به پلیس زنگ بزنینم؟

یگانه: نمیدونم .....اگر مرده باشه خونش گردن ما میوفته

سپهر: ولی .....مامان بهوش بیاد دوباره میخواد تهدیدمون کنه

کاموس به آرومی کلتش رو لمس کرد نمیخواست بروز بده که بهوشه

یگانه : الان نمیدونم دقیقا باید چیکار کنیم پسرم.....(با حالت تشویش و استرس تو هال قدم میزد )

به سمت مرد رفت ،خواست بلندش کنه، که کاموس به طرفش چرخید

کاموس: اگر دست از پا خطا کنین کشته میشید ،تا صبح صبر کنید من میرم

یگانه تا صبح پرسش رو تو آغوشش نگه داشته بود و گوشه هال کز کرده بود، تا کاموس بهش آسیبی وارد نکنه

صدای در خونه استرس رو تو صورت یگانه بیشتر کرد، کاموس از پنجره به بیرون نگاهی انداخت

محمود و چندتا مامور دیگه داشتن از مردم عادی سوال میپرسیدن

کاموس: هی(صداش رو پایین آورد) .....پسر.....برو درو باز کن .....فقط حواست باشه اگر دست از پا خطا کنی

مادرت رو میکشم

سپهر: باشه فقط به مادرم کاری نداشته باش

سعی کرد به خودش مسلط باشه و به آرومی به سمت در رفت ،دستش رو دستگیره قرار داد ولی برگشت سمت

مادرش که تو حلقه دستهای مرد اسیر شده بود

ناصر: سپهر.....یگانه خانم ،خونه نیستین؟

سپهر: سلام اقا ناصر

ناصر: سلام خوبی پسرم؟ مادرت خونه نیست ؟

سپهر: نه رفتن بیرون خرید

ناصر: آهان.....خب باشه .....بیا سپهر پسرم این جعبه هلو رو بگیر ،تازه از باغمون آوردن.....رسیده ست سریعتر

بخورید

سپهر:ممنون آقا ناصر

ناصر: سلام منو به مادرت برسون .....بگو هر کاری داشتن من انجام میدم

سپهر : باشه

همسایه با پرویی تمام سرکی به داخل خونه کشید ،وقتی دید کسی خونه نیست و صدایی نمیاد بدون خداحافظی

رفت

سپهر به سمت مرد رفت ،اشکهای مادرش روی دستهای قوی و بزرگ مرد میریخت

یگانه:(با تنگی نفس و استرس، کنار دیوار سر خورد).....لعنتی چی از جون منو بچم میخوایی!

کاموس: من بهتون هیچکاری ندارم اگر خونسردیتون و حفظ کنید و بذارید مدتی من اینجا بمونم تا وقتی که پلیسا برن

یگانه: مگه .....(عصبی نگاهی به زخم مرد کرد).....مگه چیکار کردی که بهت شلیک کردن؟ دزدی؟ یا فراری؟

کاموس: به تو ربطی نداره که من چیکار کردم

یگانه: نکنه فکر کردی طویلیست! سرتو انداختی پایین اومدی تو خونه مردم، کارت که با گروگان گیری فرقی نداره.... منو با جون بچم تهدید کردی.... الانم که نمیری زیر حرف دیشبت زدی. من نمیفهمم این همه خونه چرا دقیقا اومدی دست گذاشتی رو زندگی منه بدبخت.....

سپهر: مامان....

یگانه: ساکت باش پسرم، دارم حرف میزنم

سپهر: ولی مامان.... هلو....

یگانه: چی؟ هلو چیه؟ این ناصر بیشعور هم فکر کرده خبریه هی دم به دقیقه میاد اینجا سرکشی میکنه.... چرا شما مردها دست از سر زندگی من برنمیدارین! چرا نمیتونم به نفس آسوده از دستتون بکشم!.... خدا هم که کرمش رو شکر یه پسر بهم داده

کاموس نگاهی به پسرک کرد، سپهر سرش پایین بود و جعبه هلو رو محکم نگه داشته بود، آب میوه روی زمین میریخت و زن حواسش نبود.

سپهر: مامان من این میوه ها رو کجا بذارم؟

کاموس: بدش به من پسر....(بلند شد و جعبه سنگین هلو رو از دستای لرزون سپرچه گرفت).... بیا کمک کن بشوریمشون

یگانه: لازم نکرده وارد آشپزخونه من بشید

کاموس: بهتره بشینی و تو کار من فضولی نکنی..... بیا سپهر

سپهر پشت سر کاموس به سمت آشپزخونه رفت و منتظر نگاهی به کاموس انداخت

کاموس: میدونم که مادرت تصور میکنه من یه خلافکارم که فراری محسوب میشم.... ولی اینطور نیست

سپهر: پس باید چه تصویری بکنیم از رفتار شما؟

کاموس: میدونی.... آه منم یه روزی خانواده داشتم و زندگی خوب (نفس عمیقی میکشه و هلو های شسته شده رو هسته میگیره) شاید یه همسر خوب با یه دختر تازه متولد شده

یگانه پشت دیوار نزدیک آشپزخونه ایستاده بود و گوش میداد

سپهر: چرا الان فرار میکنید؟ خانوادتون نگران میشن!

کاموس: خانوادم.... (نفسش رو آه مانند بیرون داد و روش هلوهای درحال پخت شکر ریخت) شاید خیلی قبل تر از اون حادثه مرده باشن

سپهر: چه حادثه ای؟

کاموس: سپهر تو پدرت زنده اس؟

سپهر: ...بله

کاموس: چرا جدا شدن مادر و پدرت؟

سپهر: من نمیدونم خیلی کوچیک بودم که از هم جدا شدن

کاموس: شده از مادرت بپرسی!

سپهر: نمیخوام ناراحتشون کنم.... پدر دوتا خونه کناری زندگی میکنن با همسر جدیدشون و پسرخونده اش

کاموس: پس پدرت همسر دیگه ای داره

سپهر: بله... (سرش رو پایین میندازه، نبود و نداشتن پدرش درد بزرگی بود)

کاموس متوجه حال بد سپهر شد و به کنارش رفت، سر پسر رو به آغوش کشید

کاموس: تا حالا کشتی گرفتی؟ (لبخند بزرگی میزنه تا ناراحتی سپهر رو از دلش دربیاره)

سپهر: نه راستش، بچه ها بهم میگن نی قلیون.... (لبخند کم رنگی به صورت مهر بون مرد میزنه)

کاموس: خب پس شاید خوب باشه یه بار با یه نی قلیون درازتر از خودت مسابقه بدی؟ هوم! نظرت چیه؟

سپهر: عالیه (لبخند شیطونی میزنه و از رو این قدیمی پایین میپره)

بلند میشد و گارد میگیره، کاموس خنده بلندی میکنه و از زمین جدانش میکنه

یگانه: سپهر مراقب باش، هر کسی که میاد اینجا آشنا نیست که سریع باهش گرم میگیری

کاموس به آرومی پسر بچه و روی زمین میذاره و به یگانه خیره میشه

کاموس: اونطوری که فکر میکنید من آدم خلافکاری نیستم

یگانه: دقیقا میشه بگید، چی هستید که یه مثل یه فراری تحت تعقیب باهاتون برخورد میکنن؟

کاموس: زمانی بوده که خودم دنبال چنین آدمایی بودم (سرش رو به زیر میندازه و عمیق به کیف پولش خیره میشه)

یگانه: من متوجه منظور تون نمیشم ولی دلم نميخواه اینجا باشید که چون پسر من به خطر بیوفته

کاموس: منم نمیخواه اونقدری اینجا بمونم که باعث این امر بشم

یگانه: ولی همین الانشم تو ما رو برای سکوت تهدید میکنی، اسلحت رو به سر پسر من نشونه رفته بودی

کاموس: بیا به این نگاه کن (کارتی رو از تو کیف پولش خارج کرد و رو به روی زن گرفت)

یگانه: این چیه؟ نکنه باید از رو کارتتون بفهمم چی.....

با دیدن کارت کاموس و اسم پلیس، سکوت تو خونه حکم فرما شد، به آرومی روی صندلی نشست ولی هنوزم نگاهش به کارت خیره بود

یگانه: این چطور امکان داره؟ یه پلیس چطور میتونه فراری باشه؟ اونم از قانون، مگه تو خودت مدافع قانون نیستی!

کاموس: سالها برای قانون و عدالت جنگیدم..... ولی هعی..... شامل حال خودم نشد

یگانه: چی..... یعنی چی؟

کاموس: من پلیس بودم ولی.... (تکیه اش و از روی دیوار برمیداره و به سمت پنجره حرکت میکنه)

یگانه دست سپهر رو محکم گرفته بود و منتظر به کاموس خیره شده بود، استرس سرتا وجودش رو گرفته بود

کاموس: من یه پلیس قاتل نیستم، نترس.

یگانه: من..... (نگران و مضطرب به پسرش نگاه کرد و شالش رو مرتب کرد) من همچین فکری نکردم

کاموس: شاید یه زمانی حس میکردم خوشبخت ترین آدم روی زمینم وقتی که چشمات رو دیدم، اونشب..... برای

اولین بار حس کردم که قلبم پر از شور و اشتیاق شده. همون شب از شوق زیاد ازش خواستگاری کردم، متین و خانم بود..... (انگشتش و روی شیشه کشید، لبخند محوی روی صورتش نشست).... خیلی زود همه چی محیا شد

برای ازدواجمون، اون شب حس میکردم خوشبخت ترین مرد جهانم، کسی که تونسته عشقش رو بدست بیاره، زنی که قلبش رو لرزونده ولی..... هعی، همه چیز وهم بود. شاید از اول توهم بود ولی من رویا میدیدمش، زمان به

سرعت سپری میشد و من تمام زمانم و توی فضای خشک اداره میگذروندم، بارها حرفایی شنیده بودم ولی

نمیخواستم که به عشقم بی اعتماد بشم و قضاوتای دیگران رو بنای زندگیم کنم..... ولی ای کاش کمی توجه

میکردم، یک سال اول زندگیمون به بدترین شکل ممکن سپری شد، چطور نمیتونستم ببینم که این زن همون

زنی نیست که قلبم بخاطرش از تپش ایستاد، وقتی آرزو بدنیا اومد رفتارش به مراتب بیشتر تغییر کرد و برای



اولین بار اسم طلاق رو به زبون آورد. شاید اون لحظه باید مرگ احساسم رو باور میکردم تا اینکه با کلمه عشق روش مرهم زودگذر بذارم.

دستش روی پنجره مشت شد، برگشت سمت یگانه و پسرش. نم اشک تو چشمهای درشت قهوه ایش حلقه زده بود، به یاد آوردن اون چیزی که تو دو سال اخیر براش پیش اومده بود، دردناک بود. نمیخواست این راز رو به زبون بیاره شاید میخواست که این راز حتی بعد مرگش سر به مهر بمونه، ولی توهینات و قضاوت‌های زن باعث شده بود که حالش دگرگون بشه.

به سمت یکی از اتاقها رفت و در رو محکم بست. یگانه از برخورد در ترسید و سریع برخاست که به طرف اتاق بره

سپهر: مامان، صبر کن

یگانه: بهتره تو کار بزرگترا دخالت نکنی پسر

سپهر: فکر نمیکنید باید یکم تنها باشن؟ یاد تونه با بابا هم دعوا میکردین میخواست که تنها باشه!

یگانه: اون باید توضیح بده که چرا .....(سپهر دستش و روی دست مادرش گذاشت که میخواست دستگیره رو بکشه)

سپهر: من گشتمه، بیایید بریم به چیزی درست کنیم. بعدش میخوام برم به سر به محمد علی بزوم

صحنه دوم

کاموس تو اتاق تاریک نشسته بود، نور مهتاب اتاق رو تا حدی روشن کرده بود، خیره به ساعت تا زمان طی بشه.

یگانه به آرومی وارد اتاق شد و سینی غذایی و روی زمین گذاشت، عقب گرد کرد تا از اتاق خارج بشه ولی ایستاد و به کاموس خیره شد که اصلا متوجه حضورش نشده بود

یگانه: ببخشید

کاموس: (بدون اینکه برگرده عقب جوابش رو داد) چی رو ببخشم

یگانه: دخالتم تو اتفاقی که براتون افتاده

کاموس: مهم نیست

یگانه: خب... راستش .....من نمیخوامم اینطوری برخورد کنم، باید منو درک کنید. چون پسر رو تهدید کردید

کاموس: درست می‌گید من اشتباه کردم، نزدیکای صبح تو گرگ و میش از اینجا میرم، معذرت می‌خوام بخاطر تشویشی که تو خونتون ایجاد کردم

یگانه: ولی پلیسا هنوز این اطرافن

کاموس: مشکلی نیست... (در حد زمزمه با خودش تکرار کرد) اگر اینطوری بمیرم بهتر از اعدام عمومیه

یگانه: مگه چیکار کردین (شوکه به سمت کاموس رفت و نزدیکش نشست)

کاموس: من کاری نکردم ولی انگار اثبات شده که انجام دادم

یگانه: (ناپاورانه به کاموس خیره شد) یعنی..... آدم کشتی؟

کاموس: چرا انقدر دوست دارید منو قاتل تصور کنید؟!

یگانه: خب مثل همونا تعریف میکنید

کاموس: عه..... (برمیگرده سمت یگانه و با پوزخند بهش خیره میشه)...چندتا قاتل دیدی از نزدیک!

یگانه: منو مسخره میکنی؟

کاموس: جالبه که تو دعوا یهو خودمونی میشید از شما به تو ترقی میکنید

یگانه: حیف من و وقت با ارزشم که اومدم برای توی قاتل صرف کنم

کاموس به حالت تهجمی بلند میشه و به سمت یگانه میره. یگانه از ترس به پهلو روی زمین میوفته و به حالت دفاعی بدنش رو جنین وار نگه میداره.

کاموس شوکه از حرکت یگانه متوقف میشه

یگانه: ببخشید، غلط کردم

کاموس: چی..... چیشدا! (به آرومی دست یگانه رو میگیره تا کمکش کنه بلند شه)

یگانه: ببخشید، من غلط..... کردم، دیگه تکرار نمیشه

کاموس شوکه از رفتار دفاعی یگانه سکوت کرد و به کنج اتاق رفت تا توی سایه، یگانه مجبور به دیدنش نشه

از دور به زن ترسیده نیم نگاهی انداخت که نور مهتاب رنگ پریده تر نشونش میداد

کاموس: چرا

یگانه: من..... من متاسفم که اینطوری خطابت کردم، نمیخواستم اینطوری بشه بهرام

کاموس: بهرام؟

یگانه شوکه از حرفش به خودش اومد و سریع بلند شد تا از اتاق خارج بشه، همزمان کاموس هم درخواست تا جلوش رو بگیره ولی یگانه سریع از اتاق خارج شد

کاموس: ممنونم بابت شام

یگانه: نیازی نبود، سینی رو خودم میوردم

کاموس: همینکه منو مثل یه مهمان قبول کردین خیلیه

یگانه: خواهش میکنم

سر به زیر سینی رو از کاموس میگیره و برمیگرده سمت سینک، کاموس متوجه رفتار عجیب یگانه میشه. پشت میز میشینه و کمی به چهره رنگ و رو رفته ی یگانه خیره میشه.

یگانه: نگاهت..... سنگینه

کاموس: میتونم سوال شخصی بپرسم؟

یگانه: تا چی باشه (پشت میز میشینه ولی از نگاه خیره کاموس فرار میکنه)

کاموس: همسرت زنده اس؟

یگانه: بله

کاموس: اسمش بهرامه؟

یگانه: آره

کاموس: چرا.....

یگانه: بیشتر از یه سوال شد (بلند میشه و برای خودش لیوان آبی میریزه و دوباره پشت میز میشینه، با استرس زیادی انگشتای ظریفش رو دور استکان حلقه میکنه)

کاموس: یعنی امکان سوالات بیشتر نیست؟

یگانه: خب..... منم سوالاتی دارم، باید بدونم، آدمی که به حریم خونم وارد شده چیکار کرده!.... حق من نیست؟

کاموس: آره حقته... (کلافه بلند میشه و پشت به یگانه قدم میزنه)

یگانه: خب... میشنوم

کاموس: نمیدونم چطور باید بگم..... راستش خیلی گفتنش، برام سخته. بازگو کردنش فقط باعث یادآوری خاطراته

به سمت یگانه برمیگرده تا عکس العملش رو ببینه ولی متوجه میشه یگانه عمیقا به نقطه ای خیره است

کاموس: به چی فکر میکنی؟

یگانه: به سوالت... آدما باهم فرق دارن، نمیدونم ولی بنظر من اعتماد، اعتماد میاره. من چندساله از همسرم جدا

شدم

کاموس: تو یه حادثه همسرم و دخترم رو از دست دادم

یگانه: چقدر جالب..... میخوای بازی کنی! باشه..... زمان بارداری سپهر از هم جدا شدیم

کاموس: چرا جدا شدین؟

یگانه: نوبت تو نیست؟

کاموس: چرا درست میگی.....

یگانه: پس چرا سکوت کردی؟..... (به نقطه ای خیره میشه، انگار که به خاطره های دور سفر کرده)..... آشنایی منو

بهرام خیلی ساده بود ولی بهم علاقه خیلی زیادی داشتیم..... شایدم فقط از سمت من اینطور بود، سالهای اول

زندگیمون رویایی بود ولی وقتی خواستیم بچه دار بشیم به مشکل خوردیم

کاموس: چه مشکلی؟

یگانه: نمیدونم چرا دارم زندگی شخصیم رو برای یه آدم تحت تعقیب تعریف میکنم

کاموس: درسته من یه گناهکارم و مجرم ولی نه اونطور که همه چیز صحنه سازی شد که..... قاتل جلوه کنم

یگانه: چرا انقدر علاقه داری که از طرف من حرف بزنی و قضاوت کنی؟

کاموس: یه چیزی برام جالبه..... خیلی شبیهش برخورد میکنی

یگانه: یعنی چی؟ متوجه نمیشم

کاموس: بذار از اول تعریف کنم.... (بلند میشه و کمی قدم میزنه) .... دبی بودیم، بخاطر یه ماموریت. بعد

پیروزیمون خواستیم یه جشن دور همی بگیریم..... اونجا باهاش آشنا شدم

یگانه: میشه خواهش کنم واضحتر بگی، من تو ذهنتم نیستم که فقط یه سری چیزارو مرور میکنی

کاموس: همه شاد بودن و میرقصیدن ولی من محو تماشاش شده بودم، نمیتونستم از اون نگاه چشم بردارم.... اون

شب بود که حس کردم دلم لرزیده

یگانه: میشنوی من چی میگم؟

کاموس: درست مثل الماس تراش خورده بود، مثل بوم نقاشی که با ظرافت تمام روش نقاشی کشیده شده بود، تمام فکر و زندگی من خلاصه شد تو اون دو تا چشم ..... نتونستم دووم بیارم، هر شب میرفتم به اون کافه، هر شب محو تماشاش میشدم ..... یکی از اون شبا اومد کنارم نشست، ازم پرسید چرا همیشه میام و به اون خیره میشم، باورم نمیشد، لال شدم نتونستم هیچی بگم

رو به پنجره ایستاده بود و حرکتی نمیکرد، یگانه متاثر از رفتار کاموس سعی کرد که ساکت باشه

کاموس: اون نگاه خاص باعث شد که هر چیزی که تو دلم جاری رو به زبون بیارم، بدون هیچ ترسی. اون زمان حتی برام سوال نشده بود که چرا با اصالت ایرانی اونجا زندگی میکردن..... برای یه احمق کور، ندیدن حقایق خیلی راحت. ازش خواستگاری کردم گفت خانواده ای نداره، شغلم رو رها کردم و همونجا پیشش موندم. همه چیز خیلی زود جور شد ولی راستش ..... دل مادر پیرم رو شکستم که ازم خواست برگردم ..... چیو فدای چی کردم، نمیدونم ..... شاید این من بودم که چشمم و رو به همه چیز بسته بودم ولی هیچ چیزی رو نمیدیدم، دوسال بعد ازدواجمون برگشتیم ایران ولی دیر بود، مادرم دق کرد و خانواده منو دیگه نپذیرفتن. شاید اون لحظه با داشتنش این چیزا برام بی اهمیت بود ولی ..... وقتی به یکباره حقیقت مثل برق سیلی، صورتت رو داغ میکنه. میفهمی که کل مسیر رو به اشتباه تا اینجا طی کردی..... زندگیمون با اومدن آرزو عوض شد ولی خوشی که از داشتن عشقم تو وجودم بود، زیاد طول نکشید.

یگانه: چه اتفاقی افتاد؟

کاموس: چرا روزهای خوب رو ب یاد نمیارم؟ چیشد اون همه علاقه ای که داشتم!

یگانه: شاید فقط همون لحظه منقلب شدی

کاموس: امکان نداره من این اینطوری نبودم، من همچین مرد سستی نبودم

یگانه: مگه سست بودن آدم به عاشق شدنش مربوطه؟

کاموس: شاید بوده و من نتونستم خودم رو کنترل کنم

یگانه: چرا اینطوری حرف میزنی، مگه چیشده؟

کاموس: چرا مثل اون حرف میزنی، چرا کلمات همون شب رو دوباره تکرار میکنی؟ ..... تو کی هستی!

یگانه: من..... (با استرس زیاد چند قدم به عقب میره، دستش رو محکم روی اپن نگه میداره) من منم، تویی که

یهو رفتارت عوض میشه

کاموس به حالت تهاجمی به سمت یگانه میره و شونه هاش رو محکم میگیره

کاموس: زود باش بگو اون مرد کی بود؟

یگانه: کدوم مرد؟ ..... داری..... درمورد کی حرف میزنی؟

کاموس: همونیکه دیشب باهاش حرف میزدی

یگانه: روانی..... کیو میگی..... اصلا میفهمی من کیما! ..... دیوانه شدی نمیفهمی داری چه غلطی میکنی، ولم کن

روانی

کاموس: خفه شو، وگرنه با دستای خودم خفه ات میکنم . بگو اون مردتیکه کی بود که باهاش دل میدادی قلوه میگرفتی!

یگانه: چرا یهو روانی شدی..... آخ ولم کن ،شونم شکست..... بابا تو دیشب تازه به خونه من پناه آوردی ،ولم کن

کاموس شونه یگانه رو بیشتر فشار داد و به یکباره رهاش کرد ،یگانه روی زمین افتاد و از درد زانوش که به سنگ برخورد کرده بود ناله بلندی کرد ،سپهر به حالت دو از راه پله سمت راست وارد حال شد

سپهر: مامان، چیشده ؟ چیکار کردید با مادرم؟

کاموس: تو کی هستی؟ (با حالت تعجب برمیگرده سمت یگانه ) این بچه کیه؟ هه..... نکنه یکی دیگه رو هم زیر سر داشتی؟

سپهر: چی؟ .... دارید با کی حرف میزنید؟

یگانه: سپهر برو تو اناقت

سپهر : یعنی چی! اینجا چه خبره؟

یگانه: بهت گفتم سریعتر برو تو اناقت

کاموس: آره برو به وقت متوجه نشی مادرت کارش و حرفه اش چیه

سپهر: درسته بچه ام ولی بهتره متوجه حرف زدننتون باشید ،دارید با مادر من حرف میزنید

یگانه به کمک صندلی بلند شد و به پسرش و کاموس خیره شد ،انگار کاموس تو این دنیا نبود و با اونا صحبت

نمیکرد ،سپهر به سمت مادرش برگشت و کمکش کرد رو صندلی بشینه

یگانه: آقای مثلا محترم فکرکنم همسرتون رو با من اشتباه گرفتین، نه؟

کاموس بدون کوچیکترین حرفی به سمت دستشویی میره ،سپهر نزدیک مادرش شد

سپهر: مامان....(با صدایی آروم به حرفش ادامه داد) بهتر نیست یه جوری به پلیس خبر بدیم؟ فکر کنم از نظر ذهنی خله ،مرده!

یگانه: نمیدونم.....راستش... دلم براش میسوزه

سپهر : چی داری میگی ، مامان. این آدم پاک زده به سرش اگر بلایی سرمون بیاره چه کاری از دستمون برمیاد!

یگانه : صبر میکنیم چند روز میره ،شاید واقعا بی گ\*ن\*ا\*ه باشه

سپهرم: میدونم که خودتون هم به حرفتون ایمان ندارید

یگانه: من نمیدونم سپهر، انقدر منو لای منگنه نذار

سپهر: آخه مادر من.....

یگانه : تمومش کن ،بهتره بری بخوابی

سپهر: تا زمانی که این مرد تو خونه ماست و فراریه از قانون، نمیتونم که بخوابم

یگانه: تقریبا یه ماه دیگه مدرسه ها شروع میشه ،کارات رو کردی؟

سپهر: یعنی الان خواستید موضوع رو عوض کنید! بله تموم شدن

یگانه: خوبه، گرسنه هستی؟

سپهر: مامان چرا انقدر استرس دارید! چند لحظه بشینید ،بذارید پاتون رو ببینم

یگانه: نمیخواد چیزیم نشد

سپهر: تا نبینم و مطمئن نشدم ،نمیرم

یگانه دوباره روی صندلی نشست و پاچه شلوارش رو بالا زد ، سپهر با بهت سرش رو بلند کرد

سپهر: چطور میگید هیچی نشده؟ کل پات کبود شده

یگانه: اونقدر اهم بد نیست ، یکم فقط کبود شده . مشکلی نیست

سپهر: شاید نیاز باشه دکتر برید ،برم به اقا ناصر بگم بیاد بریم؟

کاموس : میتونی پاتو از خونه بذاری بیرون ببینی چی میشه

یگانه دست پسرش رو چنگ زد و به زور پشت خودش نگاهش داشت

یگانه: حق نداری به پسر من نزدیک بشی

کاموس: بهتره چند روزی رو تحملم کنید بعدش میرم

سپهر: همینطوری هم باعث آزار روحی و جسمی مادرمی بهتره بری خونه یکی دیگه

کاموس: نمیتونم خارج بشم وگرنه قصدم آزار مادرت نبود

سپهر: جدن؟ پس چرا کاری کردی که زانوش کبود بشه؟ چرا کاری میکنی که بترسه؟ خودش کم بدبختی نکشیده

از بابام، حالا بعد چند ماه آسایش تو اومدی که آزارش بدی!

کاموس: گفتم فقط چند روز میمونم بچه

سپهر: اگر بچگی به سنه اره من بچم که فکر میکردم برعکس فرار کردنت از دست پلیس، آدمی

یگانه: سپهر مودب باش، برو تو اتاقت

سپهر: جوری رفتار نکن که مقصر نیست.....

کاموس: معذرت میخوام

هر دو متعجب به کاموس که کنار دیوار ایستاده بود و به نقطه ای خیره شده بود، نگاه کردن

کاموس: سپهر تو درست میگی.... من متوجه رفتارم نبودم، معذرت میخوام. شاید بخاطر فشاری که رومه متوجه

رفتارم نبودم. میدونم توجیه حساب میشه ولی جای من نیستید که منو درک کنید، میدونم سخته تحمل یه آدم

تحت تعقیب و ترسیدن از هر لحظه وجود من تو خونتون.... ولی چاره ای ندارم، تا زمانیکه پلیسها این منطقه رو

ول کنن و برن

صحنه سوم

یگانه در حال شستن میوه هایی بود که ناصر دیروز براشون آورده بود، کاموس موشکافانه به رفتارش خیره شده

بود

کاموس: سپهر رو کجا فرستادی؟

یگانه: به شما ربطی داره؟

کاموس: مثل اینکه یادت رفته.....

یگانه: شما

کاموس: چی؟



یگانه: درسته گذاشتم بمونید تو خونم ولی حق تو خطاب کردنم رو ندارید

کاموس: معلومه با خودت چند چندی؟ یه ساعت خودمونی حرف میزنی بعدش میشه جمع؟

یگانه: اون برای زمانی بود که فکر میکردم آدمید و واقعا بی گ\*ن\*ا\*ه

کاموس: نکنه یه شبه شدم گناهکار از نظرت!

یگانه در قابلمه رو تو سینک رها کرد که باعث شد صدای بلندی ایجاد بشه

کاموس: این چه وضعشه، چرا اینطوری میکنی؟

یگانه: خونمه اختیارشو دارم، شما؟

کاموس: خدایا.....بابا من نمیخوام اذیتت کنم، دیشب از دستم در رفت

یگانه: روانی .... دارو مصرف میکنی

کاموس: نذار.....پوف (بلند میشه و از آشپزخونه خارج میشه)

یگانه: چرا دقیقا نمیگی چیکار کردی که فراری؟

کاموس: این مدل حرف زدنت خیلی شبیهشه

یگانه: شبیه کی! چرا انقدر تکرار میکنی .....میمیری درست حرف بزنی؟

کاموس: خیلی قشنگ حرف میزنی، میدونستی؟

یگانه: نکنه انتظار داری با یه روانی که قصد جونمون رو کرده خوب برخورد کنم.....ای وای ببخشید مهمون عزیزم

، یادم رفت از تون پذیرایی کنم . احيانا زهر مار میل میکنید یا خورشفت کوفت!

کاموس: خیلی با مزه ای

یگانه: اه ...همتون شبیه به همید، فقط انتظار دارید اونم یه طرفه

کاموس: تو دلت پرتره انگار

یگانه: معلومه که پره،میخوام بدونم خودت توهم جای من بودی با کلی آرزو زن یه آدمی میشدی که الکی بهت

ابراز علاقه کرده و گولت زده،چه حسی پیدا میکنی!.....وقتی چندین سال زنشی جوونیت رو تو خونه اش

گذاشتی، حتی زیر دست مادرش هر کاری که گفته کردی ولی رهاش میکنه،چه حالی بهت دست میده....وقتی

سالهای زیاد در انتظار داشتن یه بچه که بهت امید بده 12 بار جنین مرده بدنیا بیاری،چی میشی؟ به من بگو چی

ازت میمونه .....که از من انتظار داری حالم خوب باشه.....توم یه مردی لنگه همه مردا

کاموس: آرام باش.....من نمیخواستم که گذشته رو به یاد بیاری، حالا گذشته از اینکه حالت خیلی بده .....چند سالگی ازدواج کردی؟

یگانه: 14 سالم بود

کاموس: واقعا دوازده بار بچه مرده بدنیا آوردی؟

یگانه: یعنی الان تو اصل قضیه رو ول کردی چسبیدی به فرع؟! وای خدای من ،من دارم با کی مثلا درد و دل میکنم

کاموس: ولش کن .....میخواستم یکم بهتر بشی

یگانه: هر هر خندیدم ،باید برم از خدا بپرسم واقعا هدفش از آفریدن موجودی به نام مرد چی بوده....با این هوشتون چطور مملکت رو میچرخونید ؟

کاموس: بحث رو سیاسی نکن ،من معذرت میخوام .خیلی یهویی و مسخره بود

یگانه: خوبه خودت میدونی

کاموس: خب اینارو ولش کن ،چه مشکلی داشتی !

یگانه:به تو چه ربطی داره؟ نیومده پسر خاله شدی؟

کاموس: وای که همیشه با شما زنا یه کلمه صمیمی حرف زد

یگانه: نمیدونم ،اینجا اونقدر همه چیز در دسترس نیست، دکتر که اصلا نیست ....چند تا دکتر عمومی هستن که اونا هم چیز خاصی حالیشون نیست ،اونقدرها هم پولی تو دست و بالم ندارم که برم شهر ....خیلی هم از اینجا دوره

کاموس: یعنی نمیدونی مشکل اصلیت چیه؟

یگانه: نه راستش نمیدونم .....مادر شوهرم که میگفت من طلسم شده ام

کاموس:هان؟ .... (با تعجب زیاد کمی به یگانه نزدیکتر شد)

یگانه: نمیخوام در مورد اون و خانوادش حرف بزنم.....چقدر خوشحال بودم که صاحب دختری شدم و میتونم با وجود اون به این زندگی نحس ادامه بدم ،چقدر حرف خوردم که دختر زا هستم و نمیتونم نسلشون رو بکشم .....ولی برای من زیاد فرقی نمیکرد جنسیتش چیه .یه شب بیشتر زنده نمودند .خاله شوهرم که قابله بود بهم گفت بچه هات که بدنیا میان نمیتونن نفس بکشن و خفه میشن. بعد از اون نتونستم دیگه بچه دار بشم

کاموس: چندتاشون مردن؟

یگانه: دقیقا دوازده تا .....به توچه اصلا

کاموس: باشه... باشه ببخشید، بگو

یگانه: خب راستش الکی گفتم، 5 تا بچه بدنیا اوردم که همشون مردن، خب یعنی خفه شدن

کاموس: پس..... سپهر؟

یگانه: (با تشویش زیاد به اطراف نگاهی انداختو دوباره برگشت سمت کاموس، با صدایی که به زور شنیده میشد به

حرف زدن ادامه داد).....سپهر پسر من نیست

کاموس: جدن؟ پس چطو.....

یگانه: هیس..... آرومتر، آخرین بچم که بدنیا اومد یه دختر بود اونم مرده بود، همسایمون 6 تا پسر داشت.....اونم

همزمان با من بچه اش رو بدنیا آورد، خونمون بود به قابله گفت یه جوری بچه رو سر به نیست کنن چون شوهرش

عاشق پسر بود، قابله تصمیم گرفت بچه مرده منو با بچه اون عوض کنه تا به شوهرش بگن که بچه مرده بدنیا

اومده .

کاموس: یعنی بچه هاتون رو عوض کردین؟

یگانه: اره

کاموس به یگانه خیره شده بود و نمیتونست حرفی بزنه، یگانه سرد و خاموش به میزی خیره شده بود که عکس

بچگی های سپهر روش بود

سپهر: چرا به من نگفتی..... مامان؟

یگانه سراسیمه از جاش بلند میشه، به صندلی برخورد میکنه و باعث میشه تعادلش بهم بخوره، کاموس بازوش رو

میگیره

کاموس: مراقب باش

یگانه نگاهی به کاموس بعدم به سپهر انداخت، مردد به سمت کاموس برگشت و ملتسمانه بهش خیره شد

کاموس: اگر برات ممکنه چند لحظه منو سپهر رو تنها بذار

یگانه از صحنه خارج میشه و سپهر کنار کاموس میشینه

کاموس: دوست داری حرف بزنیم؟

سپهر: حرف زدن فایده ای هم داره؟

کاموس: بی فایده هم باشه، مضر نیست

سپهر: پس تفاوتی نمیکنه .... منم ترجیح میدم انرژی هدر ندم

کاموس: چند وقته میدونی؟

سپهر: خیلی وقته

کاموس: بابات بهت گفته!

سپهر: چه فرقی میکنه ، من خیلی وقته میدونم همسایمون مادرمه

کاموس: به مادرت گفتی؟

سپهر: چه دلیلی داره به کسی که سالها ، وقتش ، جوونیش و محبتش رو پای من گذاشته بگم ..... اصلا چی باید میگفتم ! که ببخشید خانم شما که نمیتونستید بچه دار بشید چرا منو از خانواده جدا کردید، یا ممنونم که بزرگم کردید تا اونا نتونن منو سر به نیست کنن... فراموشش کن ، الان بیرون بودم

کاموس: خب چی دستگیرت شد

سپهر: میدونن اینجایی برای همین تعدادشون بیشتره و تو روستا پخش شدن، فکر نمیکنم به این زودیا بتونی در بری

کاموس: اون پست فطرت ول کن من نیست

سپهر: مشکلک چیه؟ از چی فراری؟..... بهر حال به خودتون مربوطه ، لطفا مادرم رو اذیت نکن

کاموس: من کاری باهش ندارم

سپهر: داشتی بهش صدمه میزدی

کاموس: نمیخواستم اینطوری بشه

سپهر : دوست ندارم ، گذشته ای رو پیش بکشم که باعث سرافکندگی بشه . فکر کن یه خواهشه

کاموس: من بزور وارد اینجا شدم ، تو خواهش میکنی که آزارتون ندم!

با حالت منقلب از جاش بلند میشه و به سمت پنجره میره

کاموس: فکر میکردم 14 سالت بیشتر نباشه

سپهر: به سنه؟

کاموس: شاید تجربه به سن باشه و فهمی که ازش بدست میاد

سپهر: فرض کن این تجربه رو تو سن کم بدست اوردم اونم با داشتن پدری به اسم بهرام

کاموس: دوست داشته باشی ، میشنوم

سپهر: هیچ چیزی به اندازه رضایت مادرم تو زندگی برای من مهم نیست که حتی بخوام بازگوش کنم

کاموس: وقتی هم سن تو بودم مادرم رو از دست دادم

سپهر: خدا رحمتش کنه

کاموس: تو یه حادثه ، احتمالاً وقتی داشتن میرفتن شمال خوابش میبره. مادرم ضربه مغزی میشه ولی اون زنده میمونه

سپهر: پدرت؟

کاموس: لیاقت به دوش کشیدن این لقب رو نداشت ، زیاد طول نکشید که یه زن دیگه گرفت

سپهر: چه جالب اینم مشترکه

کاموس: نامادری داری؟

سپهر: اگر اون پدرم باشه....فکر کنم اسمش همین باشه

کاموس: جالبه

سپهر: یه برادر هم دارم ،خب البته ما زیاد همو نمیبینیم ....هرچند بهتر که نمیبینیم ولی خب هر هفته بابام به اینجا سر میزنه

کاموس: یعنی ممکنه ....

سپهر:اره فردا بابام میاد

کاموس: باید یه کاری کنیم نیاد تو خونه

سپهر: فکر نکنم بشه

کاموس: زنگ میزنی بهش میگی فقط بیاد دنبال تو ،مادرت حالش خوش نیست .

سپهر: خب اینطوری نمیاد که مادرم رو ببره دکتر؟

کاموس: من نمیدونم باید یه کاری بکنیم،اسم مادرت چیه؟

یگانه:اسم منو میخوای چیکار؟

کاموس: کارت دارم صدات کنم ،هوی؟

یگانه: ادبت خیلی بالاست

کاموس: ساکت شو، برو زنگ بزن به شوهر سابقت بگو نیاد

یگانه: چرا بی منطقی انقدر، کافیه شک کنه اینجا بزرگ نیست که سریع میفهمن شاید ما تو خطریم

کاموس: پس میگی چه غلطی کنیم

یگانه: اول از همه ادبت و نگه دار، دوم اینکه ما یه انباری تو زیر زمین داریم، اونجا فکر کنم بتونی قایم بشی

کاموس: از کجا بدونم که گولم نمیزنی و لوم نمیدی

سپهر: کار سختی نیت من بیرون بودم میتونستم بهشون بگم

کاموس: مادرت و میکشتم

یگانه: شاید اولش فکر میکردم دروغگو قاتلی ولی الان یه حسی درونم بهم میگه اونی نیستی که الان تو

موقعیتش قرار گرفتی

کاموس ساکت به دو نفر خیره شده بود و نمیتونست حرکت کنه

کاموس: یه اتفاق بود، فقط هلش دادم

یگانه: چی..... کیو میگی؟

کاموس: همسرم..... همون کسی که با چشماش جادوم کرد

یگانه: فوت شده؟

کاموس: آره..... درجا ضربه مغزی شد

یگانه: متاسفم

کاموس: تقصیر من نبود، من نمیخواستم اینطوری بشه باور کن..... بهشون گفتم، باورم نکردن. نخواستن که باور

کنن..... یعنی میدونی محمود صحنه سازی کرد. من فرار کردم اونجوری برنامه ریزی کرد که قتل بنظر برسه

یگانه: دخترت چیشد؟

کاموس: آرزو؟

یگانه: آره

کاموس: وقتی داشتم با همسرم دعوا میکردم..... وقتی گلاویز شدیم..... توی... وان حموم

سکوت همه جارو فرا گرفت،هیچکس قادر به حرف زدن نبود. کاموس به دیوار تکیه داد و سقوط کرد

یگانه به پسرش خیره شد بود

سپهر:قتل دو نفر رو بهت نسبت دادن؟

کاموس: مقصر مرگ آرزو هم من بودم

یگانه:دعوا.....(کمی سرفه کرد تا بغضش رو قورت بده و صدایش صاف شه)....دعواتون سر چی بود که به اینجا کشید

کاموس:سر آرزو بود

یگانه: مگه بچتون چقدر بزرگ بوده که سر مسائلتش دعوا کنید

کاموس: آرزو دختر من نبود

یگانه:.....خدای من ....باورم نمیشه ...وای من ...مگه همچین چیزی امکان هم داره .یعنی یه زن انقدر پسته که به زندگی و وهر خودش خ\*ی\*ن\*ت کنه

کاموس: موضوع پیچیده تر از این حرفاست ،دیدنش تو اون کافه ،ازدواجمون .....همش یه نقشه از پیش تعیین شده بود

یگانه:یعنی چی.... منظورت چیه؟

کاموس :برمیگرده به آخرین پرونده ای که ماموریت داشتم بهش نفوذ کنم ....ما جشن گرفته بودیم سر حل شدنش ولی انگار گول خورده بودیم اونا دنبال انتقام گرفتن بودن چون ما بار میلیاردیشون رو توقیف کردیم

یگانه :من متوجه نمیشم میشه یکم واضحتر توضیح بدی ؟

کاموس: محمود، برادر پروانه نبود.....معشوقه اش بود. شب قبل دعوامون، من از ماموریت زود برگشتم و شاهد مکالمشون بودم ....اونجا بود ک متوجه شدم اینا افراد همون باندین که بهشون نفوذ کردم. اون شب نتونستم بمونم و بهشون اتو بده که نقششون لو رفته....ولی انگار محمود متوجه شده بود که من فهمیدم.....همه چیز خیلی زود اتفاق افتاد، پروانه میخواست ترکم کنه....نمیتونم به خودم دروغ بگم من عاشقش بودم حتی اگر منو نمیخواست ولی وقتی بروم آورد نتونستم جلوی خودمو بگیرم .....سیلی که بهش زدم باعث شد تعادلش بهم بخوره ،خیلی سریع بود خیلی .....پایین پله ها جسمش بی حرکت افتاده بود.....سرش خونین بود و موهاش خیس و بهم چسبیده.....ساعتها بهش خیره موندم ،تا صبح کنارش بودم میخواستم کمکش کنم ولی فلج شده بودم .میخواستم برم آرزو رو نجات بدم ولی پاهام توان بلند کردنم رو نداشت .....مادرم رو از دست دادم برای چی؟ عاشق، شیطان شدم؟ یه بچه بیگناه رو قربانی انتخاب احمقانه خودم کردم !

یگانه: اینطوری نگو خیل‌یاش تقصیر تو نبوده

کاموس: نمیخوام خودمو گول بزnm، من با چشمای بسته مسیر زندگیمو تغییر دادم

یگانه: یعنی میگی عاشق شدن و دوست داشتن همسر اشتباهه؟

کاموس: نه ولی من کورکورانه انتخاب کردم

یگانه: نمیتونی ثابت کنی که مقصر نبودى؟

کاموس: به این راحتیا نیست. اون صحنه ای که محمود درست کرده بود .... نشون میداد ک قتل عمده

یگانه: مگه چیکار کرده بود

کاموس: خونه رو سوزونده بود و دوتا گلوله تو سرشون

یگانه: .....چطور تونسته بود با کسی که دوست داشت و مادر بچه اش بود اینکارو بکنه.... وای حتی تصورشم وحشتناکه

سپهر: مامان، فکر کنم آقا ناصر دوباره داره میوه های گندیده اش رو برامون میاره

یگانه: عجب گیری کردیم، بهش بگو دیگه میوه نمیخواییم

کاموس: خواستگار ته؟

یگانه: چی چی؟ حتما

کاموس: چرا ازدواج نمیکنی، برا آینده پسرتم بهتره

یگانه: آره راست میگی کم زخم خوردم حالا از یه شوهر دیگه چه اشکالی داره، حاضرم چشمام کور بشه و سوزن بزnm ولی بخاطر مخارج گدایی نکنم

کاموس: دلیل شما زنا برای جبهه گرفتن چیه! من دارم میگم توی روستا به این کوچیکی وقتی مردی ازت خوشش اومده ازدواج کن که یکی مثل من اومد تو خونت از تون دفاع کنه

یگانه: اومدن یه فرار به خونم شرف داره به شوهری مثل بهرام

کاموس: شنیدم چی گفتی.

یگانه: خوبه پس.....

صدای درخونه باعث شد دست از گفتگو بردارن و کاموس سریع کلتش رو در بیاره. یگانه با دلخوری نگاهی به کاموس انداخت و به سمت درخونه رفت



کاموس: بذار سپهر بره

ناصر: یگانه خانم خونه نیستید؟

کاموس به یگانه نزدیک شد و کلت رو به کتفش فشار داد

کاموس: پس اسمت یگانه بود

یگانه: هیس ..... وقت گیر آورده

سپهر: آقا ناصر ،مادرم هنوز ناخوشن استراحت میکنن .کارتون رو بگید

ناصر: ای بابا باشه .پس این میوه هارو بگیر

سپهر: آقا ناصر زحمت نکشین ما دونفر بیشتر نیستیم ،خراب میشن

ناصر:مادرت مریضه اینارو بده بخور جون بگیره

سپهر: چشم ممنون

با بسته شدن در یگانه نفس راحتی کشید ،به سمت کاموس برگشت که متوجه نگاه کاموس شد

یگانه:هان چته!

کاموس: بی پروایی

یگانه: اگر تعریف شمرده میشه ،ممنون

کاموس: بجای اینکه این میوه ها رو بریزی دور یه کاری باهاشون بکن

یگانه: امر امر شماست فرمانده، با کلتتون دستور بفرمایید

کاموس: مزه نپرون .میتونی با این همه هم مربا بیزی هم پای درست کنی

یگانه: نمردم و از نزدیک یه مرد آشپز دیدم

کاموس: از تو بخاری گرم نمیشه.....سپهر بیا بریم دوتایی مربا بیزیم ،بهتم یاد بدم

سپهر: چقدر جالبه که اصلا شبیه بابام نیستید

کاموس: مگه همه آدما یه جورن

سپهر: خب.....نه

کاموس: حالا میخوایید با این میوه هایی که در شرف خراب شدنن چیکار کنید؟

یگانه: سطل آشغال

کاموس: حیفه بابا، خواستگارت زحمت کشیده

سپهر: چه پیشنهادی دارید؟

کاموس: منو مادرم همیشه با میوه های پلاسیده پای درست میکردیم. دوست داری یادت بدم... البته مطمئنم که مادرت هیچ بویی از آشپزی نبرده (با لبخندی خبیث به یگانه خیره شد)

یگانه: کوفت، کی گفته من آشپزی بلد نیستم

کاموس: از آشپزی این چند روزت دیگه

سپهر: ماما یکم میتونی حقو بهشون بدی

یگانه: حسابت رو میرسم سپهر

کاموس: خب دیگه سپهر بیا به مادرت ثابت کنیم مردا چیکارا بلدن

صحنه چهارم

در آشپزخانه سپهر در حال شستن میوه ها بود و کاموس مواد کیک رو آماده میکرد

سپهر: میتونم سوالی بپرسم

کاموس: آره حتما

سپهر: عشق چجوریه

کاموس: پسری به سن تو چرا باید این سوال برایش پیش بیاد که عشق چیه؟

سپهر: میخوام بدونم چیشد که این حس تونست فکر کردن و از ذهنتون بگیره

کاموس: راحت باش میتونی کاموس صدام کنی، درمورد سوالتم باید بگم که راستش حس میکنم بیشتر به حماقت بود تا حس عشق

سپهر: یعنی اون عشقی که ازش حرف زدی همش به حماقت بود

کاموس: هر آدمی با هر عقلی که داره، منطق و دلیلی برای خودش میتراشه که به نفعش باشه، اون زمان..... نه شاید همین الانم من دارم فقط موقعیتی که خودم توش هستم رو توجیه میکنم نه اینکه حقیقت رو بگم

صدای آب قطع شد و سپهر کمی به کاموس نزدیک شد

سپهر: من اونقدری سنم زیاد نیست که این مدل حرف زدن رو بفهمم

کاموس: تصور میکنی که نمیفهمی ولی کلمات وقتی کنار هم قرار میگیرن تاثیرشون رو با جمله روی آدم میذارن

سپهر: من مادرم رو خیلی دوست دارم، نمیخوام اتفاقی براش بیوفته

کاموس: مگه قراره چه اتفاقی بیوفته؟

سپهر: پدرم میدونه که آقا ناصر خواستگار مادرمه..... مادرم رو تهدید کرده که اگر ازدواج کنه.... منو از مادرم جدا میکنه

کاموس: خیلی خوبه که به مادرت بها میدی..... ای کاش زمان دکمه دوربرگردون داشت تا منم بیشتر قدر مادرم رو میدونستم که هم برام مادری کرد هم پدری.... بعدم مگه نگفتی که بابات میدونه تو پسرشون نیستی

سپهر: چرا ولی خوب.... همیشه میگه زن تو این مملکت دستش به جایی نمیرسه... این درسته؟

کاموس: مادرت میخواد ازدواج کنه؟

سپهر: نه نمیخواد خیلیم از اقا ناصر بدش میاد اخه اقا ناصر یه زن داره ولی فلج شده.... ولی من میبینم که مامانم همیشه در عذابه از گوشه کنایه های زنای همسایه و نگاهای بد مردای روستا... درسته من بچم ولی این چیزا رو متوجه میشم و مادرم بروی خودش نمیاره

کاموس: یعنی تو راضی مادرت ازدواج کنه؟

سپهر: نه من اینو نمیگم ولی نمیخوام بابامم کاری کنه که من از مادرم جدا شم، برای همین.....

کاموس: چی چرا ساکت شدی؟

سپهر: بابام به مادرم گفته..... زن دومش بشه

کاموس: مادرت چی گفته!

یگانه: گفتم نه

کاموس: چرا!

یگانه: اولاً که به شما ربطی نداره، دوماً من انقدر خوار نشدم که با مردی زندگی کنم که منو یه بار طلاق داد. از نظر من اون یه ابلیس صفتیه

کاموس: شاید پشیمونه

یگانه: هه آره حتماً..... هر کسی شما مردا رو شناسه یه زن مطلقه بهتر از هرکسی میدونه

کاموس: همه آدمها شبیه هم میستن که داری قضاوت میکنی

یگانه: نمیخوام بحث کنم نمیخوامم کسی برای زندگی من تصمیم بگیره. زمانی که حس کنم میتونم کسیو دوست داشته باشم..... ازدواج میکنم. تا اون موقع برای زندگی من تصمیم نگیرید.

کاموس: این برای خودت بهتره.... پسرت عاقل تر از خودته ،انگار دارم با یه دختر بچه بحث میکنم

یگانه: این چیزی نیست که به تو مربوط باشه ....مگه خودت ازدواج کردی ،چشمات رو باز کردی بقیه رو قربانی خواستت کردی که الان برای من شدی کاسه داغتر از آش

کاموس: چرا حالا داغ میکنی مگه من چی گفتم؟

یگانه: نمیخوام هیچی بشنوم..... خیلی ممنون از کیکی که پختی

کاموس مواد آماده شده رو داخل ظرف ریخت و میوه ها روش برش داد ،اجاق کوچیکی انتهای آشپزخانه بود ،با کبریت روشنش کرد و ظرف رو داخلش گذاشت و از آشپزخانه خارج شد

یگانه نگاهی به پسرش انداخت

سپهر: ناراحتش کردین

یگانه: خودش هی دخالت میکنه

سپهر : زنگ بزنگم که خودم برم ،خونه بابا؟

یگانه: لازم نکرده ...زنگ میزنم که این هفته نیاد کلا نمیخوام ببینمش

سپهر: به من ربطی نداره ولی اگر.....

زنگ در خونه به صدا در میاد که سپهر سریع به سمت پشت پنجره میره

یگانه: کیه؟

سپهر: هیس ...آرومتر...مامان ،چیکار کنیم

یگانه: چیه ! کی اومده ؟

سپهر: بابا و بهزاد اومدن

یگانه: وای برو صدات کن زود بره تو انباری..... بدو

سپهر: مامان دیر میشه ،میبینش دیوار که اونقدرا بلند نیست

یگانه : پس چیکار کنیم؟

سپهر: تو برو دم در بگو من خونه نیستم رفتم خونه سیاوش، منم از دیوار پشتی میرم اونجا که دیگه نیان داخل

یگانه: خيله خب باشه ، اصلا ببينم چرا با اين اتفاق دوباره نيومد منو تو رو تهديد بکنه؟

سپهر: نميدونم ، بذار برم ببينم

صدایی از بیرون باعث شد بهرام رو پله ها بایسته

بهرام: سپهر خونه نیستین؟

سپهر: مامان اصلا نمیخواه بری در خونه رو باز کنی بذار فکر خونه نیستیم

یگانه: برو ببین چیشده!

سپهر چندین بار به در تقه ای زد ولی صدایی نشنید. بار سوم یگانه کنارش اومد و نگران به در خیره شد

بدون معطلی دستگیره در رو کشید و وارد اتاق شدن. هر دو خشک شده جلوی در ایستاده بودن و نمیتونستن

حرکت کنن . از چیزی که میدیدن شوکه بودن

یگانه: سپهر بیا ببین هنوز نفس میکشه، وای خدای من .....خدایا کمک کن

سپهر: مامان آرام باش.....نبضش ضعیفه

یگانه: باید بریم دکتر بیاریم

سپهر: چجوری دکتر بیاریم ، یادت رفته به چه جرمی اینجاست؟

یگانه: نکنه انتظار داری بذاریم بمیره بعدم، خونش گردن ما بیوفته!

سپهر: مامان آرام باش

یگانه: بلند شو برو دکتر بیار

با صدای ریزی جفتشون به سمت کاموس برگشتن

کاموس: نمی....خواه

یگانه: چی چیه نمیخواه نمیبینی چه شکلی شدی!

کاموس: قر.....صم

یگانه: فرصت! فرصت کجاست؟

سپهر: بذار من ساک و کیفش و میگردم

یگانه: زود باش، بذار من برم آب بیارم ... آخه چیشد یه دفعه!

کاموس به حالت خمیده به دیوار تکیه داده بود و مشتش رو سینه اش سفت تر میشد

کاموس: چرا میگن مرگ حقه؟

یگانه: چی؟؟؟!

کاموس: میگم (سرفه ای میکنه تا صداش واضحتر بشه) چرا میگن مرگ حقه

یگانه: شاید چون زندگی هم حقه

کاموس: پس چرا دست خودمون نیست!

یگانه: اونطوری که دیگه حق نمیشد

کاموس: یعنی میگی مرگ دست خود آدم نمیتونه باشه وقتی میدونه به انتهایش رسیده!

یگانه: چرا اینطوری میگی، چیشده مگه!

کاموس: درست میگی، دقیقاً چیشده!

یگانه: صبر کن دکتر میاد بهتر میشی

کاموس: تا اون برسه من مردم

یگانه: چرا خل بازی در میاری، آشناست نگران نباش

کاموس: مهم نیست، دیر یا زود پیدام میکنن چه اهمیتی داره این بازی قایم موشک. وقتی میشه سریع کار و تموم کرد

یگانه: منظورت چیه!

کاموس آهسته چاقوی ضامن داری و از تو جیب شلوارش بیرون کشید، یگانه خیره بهش سریع از جاش بلند شد

یگانه: میخوای چیکار کنی؟ باز میخوای تهدیدم کنی!

کاموس: نه، میخوام خلاصت کنم از..... شری که برات درست کردم

چاقو و به نرمی روی مچ دستش کشید که باعث شد خون به سرعت از دستش بیرون بزنه. یگانه جیغ بلندی زد و

سریع روسریش رو دراورد و دور مچ دست راست کاموس بست

یگانه: چرا انقدر احمقی تو، مگه نمیدونی خودکشی گ\*ن\*ا\*ه\*ه کبیرست؟

کاموس: تحمل شکنجه این دنیا گ\*ن\*ن\*ه کبیره نیست؟

یگانه: کی گفته این دنیا شکنجست

کاموس: یه نگاه به من بکن بنظرت این زندگی لجنی که توش دارم وست و پا میزنم شکنجه نیست! اگر این دنیا هم آتیشه بذار اون دنیا هم تا ابد تو آتیش بسوزم. فرقی چیه وقتی عدالت و حکمتش شامل حال هیچکس نمیشه ..... تمام زندگیم رو صرف این کردم که مدعی قانون و محافظ وطنم باشم ولی الان بیین جام کجاست

یگانه: باشه .... باشه تو درست میگی فقط آروم باش همینطوریم پارچه خونی شده بیشتر فشار بیاری بدترم میشه

کاموس دست یگانه رو کنار زد و پارچه رو از دستش باز کرد

کاموس: نمیخوام ترحت رو خرجم کنی، مرده لگد زدن نداره

یگانه: چرا شما مردا انقدر لجباز و یک دنده این، اصلا میدونی چیه من نمیخوام خونت بیوفته گردنم اگر میخوای بمیری برو از خونه من بیرون

کاموس: با این تهدیدت فکر کردی من دست از مردن میکشم؟

یگانه: مشکل تو چیه امیخوای خودت رو بی گ\*ن\*ن\*ه بکشی؟ چرا نمیخوای بجنگی برای زندگی؟

کاموس: نه برعکس میخوام از قصاص ناعادلانه فرار کنم. اگر قراره بمیرم ترجیح میدم خودم نفس خودمو ببرم ..... نه یه نامرد

کاموس بلند شد و به سمت پنجره حرکت کرد، یگانه متعجب به حرکاتش خیره بود. صدای زنگ خونه سکوت اتاق رو شکست، چندبار صدا توی اتاق اکو شد یگانه به خودش اومد و سریع به سمت در خونه راه افتاد

سپهر به همراه پدرش وارد خونه شدن، یگانه دست پاچه دوباره به سمت راه پله برگشت

بهرام: درسته جدا ازتون زندگی میکنم ولی دلیل نمیشه مهمان نوازیت رو کنار بذاری!

یگانه: خونه من جایی برای تو نداره

بهرام: سپهر، پسرم میتونی چند لحظه مارو تنها بذاری؟

سپهر چند لحظه به مادرش خیره شد و به سمت پله ها حرکت کرد، بهرام بعد از مطمئن شدن خروج سپهر به سمت یگانه برگشت

بهرام: میدونی یه مرد زخمی تو شهرمون وارد شده؟

یگانه: شنیدم

بهرام: چرا انقدر بیخیالی یگانه جون سپهر در خطره!

یگانه: از کی تا حالا به قول خودت....بچه مردم برات مهم شده؟

بهرام آروم به سمت یگانه حرکت کرد و با ابروهای گره خورده خیره شد بهش

یگانه: چته؟ داری میترسونیم!

بهرام: تو داری یه چیزی رو مخفی میکنی! وگرنه جون سپهر برات خیلی مهمه

یگانه: فرض کن دارم مخفی میکنم....به تو دخلي هم داره؟

بهرام: اون روی من رو بالا نیار یگانه....وگرنه.....

یگانه: من زنت نیستم بتونی دست رو من بلند کنی

بهرام: هنوزم زن عقدی منی پس حد تو بفهم.....میرم ولی بچه ها میگن این اطراف دیدن که مرد تیکه رد شده

هر اتفاقی افتاد بگو ما سریع میاییم

یگانه:(زمزمه وار)بری بدرک برنگردی

در خونه که بسته شد یگانه نفسش رو رها کرد و برگشت عقب که با دیدن کاموس جیغ خفه ای کشید و عقب

رفت

کاموس: بهرام کیه؟

یگانه: میخواستم بهت بگم ولی.....

کاموس: الان میتونی بگی!

یگانه: پدر سپهره....ولی چند ساله که جدا شدیم

کاموس: پس چرا برای زندگیت، هنوز تعیین تکلیف میکنه؟

یگانه: شاید میشه گفت یه زمانی حسی بهم داشتیم.....ولی بخاطر نا توانایی من تو بچه دار شدن.....منو رها کرد

کاموس: پس هنوز هم همسرت حساب میشه

یگانه: تو که میخواستی خودت رو بکشی! الان چیشده تو زندگی من سرک میکشی؟

کاموس: چرا لوم ندادی؟ چرا نترسیدی که بچه ات رو بکشم؟ چرا نگفتی بیان منو بگیرن تا راحت بشی!

یگانه: بهرام هم دنبالتنه



کاموس: (روی صندلی به ارومی مینشینه و خیره میشه به یگانه) چطور!

یگانه: بهرام.....

سپهر: بابام..... پلیسه

یگانه: سپهر!

سپهر: دنبالتن باید فرار کنی

کاموس: بهرام..... بهرام..... بهرام چی؟

یگانه: مگه فرقیم میکنه؟!

کاموس: نه..... امکان نداره..... نمیتونه بهرام موسوی باشه..... نه؟

یگانه: (متعجب خیره شد به کاموس) خود..... شه

سکوت مرگباری حاکم بود، یگانه و سپهر خیره به کاموس بودن که سرش پایین بود، کم کم رد تعجب از روی صورت کاموس برداشته شد و شروع کرد به قهقهه زدن

کاموس: بهرام..... خدای من..... بهرام موسوی..... رفیق ماموریتام..... الان من تو خونه زن و بچه اون قایم شدم تا منو نگیره... وای خدایا... باورم نمیشه تو خونه شکارچی، منتظر شکارشدنم.

یگانه: بهتر نیست سریعتر از اینجا فرار کنی؟

کاموس: برعکس تصور میخوام همینجا بمونم و ببینم چه اتفاقی میوفته.... مگه قراره دیگه چی از دست بدم، تمام هستی که داشتم رو باختم تو قمار زندگی

یگانه: احمقتر از اونی هستی که تصورش رو میکردم... تا الان داشتی میگفتی نمیخوام اعدام بشم بی گ\*ن\*! \*ه خودکشی میکنم اونوقت الان داری میگی میخوام صبر کنم که پلیسا منو بگیرن؟

کاموس: دقیقا..... میخوام بدونم شوهرت که رفیقمه الان تو این دو راهی که سر راهشه چیکار میخواد بکنه

یگانه: داری از کدوم دو راهی حرف میزنی؟

بهرام: داره از این حرف میزنه که چطور لوش میدم وقتی تو خونه زن منه، زن و بچم شریک جرمش شدن

یگانه متعجب و خشک شده رو به کاموس روی زانوهایش افتاد، نگاه سپهر بین بهرام و کاموس در حرکت بود

کاموس: بعد اون ماموریت دیگه ندیدمت

بهرام : انتقالی گرفتم تا توی شهر خودم بمونم دیگه نمیخواستم برگردم

کاموس: گوش ندادم بهت

بهرام : افتادی تو تله ای که بخاطرش رفیقتو به لجن کشیدی !

کاموس: رفیقی که تو شرایط آدمو رها میکنه رفیق نیست، تو میدونستی من کور شدم عاشقش شده بودم ولی فقط یه بار گفتم و راهتو گرفتم، رفتی

بهرام: باید چیکار میکردم التماس میکردم ترو خدا ازدواج نکن؟ جون داداش باور کن حرفمو؟ وقتی زدی تو گوشم بخاطر اون زنه.....دیگه برام تموم شدی

کاموس: توم باور کردی که من .....(با صدایی ضعیف ادامه داد) کشتمشون

بهرام : من نه ولی قانون باور کرده و البته شاکی خصوصی داری که تونسته ثابت کنه خیلی چیزا رو

کاموس: من عاشقش بودم بهرام

بهرام: میدونم ولی الان باید همراه من بیایی

کاموس: باید ثابت کنی براشون ،من نمیتونم اینطوری بمیرم

بهرام: توی دادگاه هم نتونستی ثابت کنی، قاضی رو خریده بودن .حتی تقاضای انتقال پرونده به شعبه دیگه ای رو رد کردن

کاموس: اگر بخوای منو تحویل بدی باید زنتم تحویل بدی

به سمت یگانه رفت و گردنش رو محکم نگه داشت

بهرام : کاری نکن پشیمون بشی کاموس، بهتره اسلحه ات رو بذاری کنار و با من بیایی

کاموس: باشه باهات میام ولی شریک جرممام همراه خودم تا ته چاه میکشم

بهرام: زن و بچه من چه گناهی کردن

کاموس: اره راست میگی چه گناهی کردن که ولشون کردی؟

بهرام: الان موضوع زندگی من به تو چه ربطی داره؟

کاموس: مگه نمیگن دنیا دارمکافاته ،بچرخ میچرخه و برمیگرده تا تلافیش و سرت دربیاره.....هوم؟

بهرام: من نمیفهمم چی میگی

کاموس: یگانه تو برآش بگو ..... نه نگو تو فعلا صدات در نمیاد ، دستم رو خرخرته.....یادم نمونده، چندساله زن دوم گرفتی و جدا زندگی میکنی از زنی که الان سنگشو به سینت میزنی؟ گفتی بچه ات؟ سپهر که پسر تو نیست..... الان داری قهرمان بازی برای کدوممون درمباری، رفیق بهتر از برادر!

بهرام: هیچ میفهمی داری چی میگی کاموس.....فرض بگیر اصلا یگانه زن من نباشه من نباید برای جون دوتا آدم نگران باشم که تو دستای یه قاتلن.....

کاموس: حتی تو هم باور نداری که من قاتل نیستم.....درسته من در حقت بدی کردم ولی رسم رفاقت این نیست که منو قضاوت کنی

بهرام: ما رو تعلیم دادن که بر اساس شواهد قضاوت کنیم، یادته؟ پس الان چه انتظاری از من داری؟

سپهر: ولی کاموس قاتل نیست

بهرام: پسر من تو برو عقبتر ما داریم صحبت میکنیم

سپهر: اگر قاتله چرا مامان رو نمیکشه؟ چرا شمارو با تیر نمیزنه! چرا منو نمیکشه و فرار کنه دوباره؟ تو فیلما میگن بار اول کشتن یه آدم سخته الان ما که اولین نیستیم برآش! هستیم؟

بهرام: پسر من گفتم برو تو اناقت

سپهر به سمت کاموس حرکت کرد و دستش روی دست کاموس گذاشت ، کاموس به آرومی گردن یگانه رو رها کرد

بهرام: کاموس بهتره با من بیای

کاموس: اگر نیام.....

بهرام: بهتره بیای وگرنه مجبور به شلیک میشم

همگی بجز بهرام که خیره به کاموس بود ، به اسلحه توی دستهای بهرام نگاه میکردن که کاموس رو نشونه رفته بود

یگانه: تمومش کن بهرام، چرا نمیخوای به حرفاش گوش بدی؟

بهرام: الان داشت خفه ات میکرد بعد تو داری ازش دفاع میکنی؟

یگانه: بهت میگم بس کن اون اسلحه رو بذار کنار سپهر اینحاست

بهرام: یا با من میایی یا مجبورم بهت شلیک کنم کاموس

سپهر: بابا مگه نمیگید شما دوست بودید بذارید از خودش دفاع کنه

بهرام: چیز خورشون کردی! چرا دارن طرف تو رو میگیرن؟ چیکار کردی لعنتی با ذهنشون

کاموس: آروم باش باهات میام که تموم بشه

سپهر: بابا شما اینطوری نبودید نباید بذارید بی گ\*ن\*ا\*ه\*ه بره زندان

کاموس به آرومی به سمت بهرام حرکت میکرد، یگانه که نزدیکتر به بهرام بود، به سمتش یورش برد و اسلحه رو چنگ زد. صدای داد بهرام با شلیک گلوله خفه ای، سکوت خونه رو شکافت. همه به جسم نیمه جون سپهر خیره شد که از کتفش خون جاری شده بود، با جیغ بلند یگانه که به طرف سپهر میدوید همه از شوک خارج شدن

کاموس: یگانه آروم باش الان همه رو متوجه میکنی!

یگانه: خفه شو لعنتی یست فطرت همش بخاطر وجود نحس تو که الان پسر من به این حال افتاده

کاموس: بهرام بیا یگانه رو بگیر باید به زخم سپهر برسیم

یگانه: دست نجستو به پسر من نزن رذل

بهرام: یگانه ساکت شو

یگانه: تو.....(به سمت بهرام حمله کرد و با تمام توان به سینه بهرام مشت میزد)

کاموس: وضعیتش اونقدر ا وخیم نیست، تیر از بالای کتفش رد شده، فقط زخمه

یگانه: بهت گفتم دست به پسر من نزن

بهرام: کاموس تو با من میای یگانه هم سپهر رو میبره دکتر

کاموس: وضعیت سپهر الان خوب نیست من باهات میام ولی بذار زخمش رو ضد عفونی کنم خطرناکه

سپهر تو آغوش مادرش خوابیده بود و به دو مردی که با نگاهشون همدیگه رو تهدید میکردن، خیره شده بود

یگانه: تصمیمتون چیه؟

کاموس: بهرام تو نمیتونی هم رفیقتو تحویل بدی هم زن و بچه ات رو شریک جرمم معرفی کنی

بهرام: میگم گروگان بودن

کاموس: پس چجوری سپهر از خونه بیرون میرفت؟ اینارو میخوای چطوری به پلیس ثابت کنی؟

بهرام با خشم زیادی از جاش بلند شد و میز رو هل داد که با صدای بلندی به زمین خورد، یگانه گوشهای سپهر رو محکم نگه داشت ولی پسرک ترسیده از خواب بلند شد



کاموس: هیچ فرقی نمیکنه (بلند شد و به سمت اتاق حرکت کرد) تاریکی انبار با تاریکی قبر و زندان هیچ فرقی نداره مهم اینه که من میدونم یه حادثه بود و من بی گناهم

یگانه به پسرش نگاه کرد، دودل بود و ناراحت

یگانه: شاید (با صدای بلند ادامه داد).....شاید بتونی ثابت کنی بی گناهی

کاموس: همه شواهد و مدارک بر علیه من هستن

یگانه: چرا شاید بتونی کاری بکنی وکیل بگیر دنبال کارت باشه

کاموس: وکیل داشتم ولی هیچکاری نتونست بکنه خیلی خوب تونسته بود مدرک جمع کنه

یگانه: نظر من و بخوای نباید کوتاه بیای شاید بهرام هم کمکت کنه

کاموس: تا قبل از اینکه بهوش بیاد مجبورم از اینجا برم.....فقط میمونه یه چیزی

یگانه: چی؟

کاموس: اگر من تنهایی برم جلو و خودم رو معرفی کنم پاتون گیره، وسیله نقلیه دارم، سپهر و بهرام زخمین تو خونه بمونن تو گروگان من باشی که فرار کنم. تو حین مسیر منو بگیرن، تو گروگان باشی و این دوتا زخمی مقصر من شناخته میشم

یگانه: بهرام.....

کاموس: وقتی اثر انگشت من روی چوب باشه کسی حرف اونو باور نمیکنه

یگانه: اینکارا رو میکنی بیشتر برات جرم مینویسن؟

کاموس: تو....(خنده بلندی کرد) تو خیلی بامزه ای یگانه یادته روز اول داشتی قورتم میدادی! الان چرا مظلوم میپرسی جرم برام مینویسن، حالا بنویسن مهم نیست

یگانه: واقعا میخوای خودت رو تحویل بدی؟ پس چرا فرار کردی؟

کاموس: این طبیعت هر موجود زنده ای که موقع خطر از اون محل فرار کنه، منم مثل تموم آدمای دیگه ترسیدم.....درست مثل اون روزی که دخترم رو توی وان دیدم که غرق شده، و اون که توی خون خودش.....همه چیز برای من تموم شده ست فقط خودم رو گول میزدم که میتونم راهی پیدا کنم برای درست کردن همه چیز، خیلی اتفاقا با گذر زمان و فرار کردن درست نمیشن بلکه بدترم میشن.....بهتره قبول کنم با انتخاب اشتباهم زندگیم رو جهنم کردم.

صحنه آخر

کاموس کیف دستی کوچیکش به همراه کتش خون آلودش رو از گوشه اتاق برداشت. نگاهش به پارگی بزرگ آستین افتاد، توی نور نگهش داشت. پارگی اونقدری زیاد بود که دیگه قابل استفاده نبود. به گوشه اتاق پرتش کرد و به سمت در برگشت، یگانه توی چارچوب در ایستاده بود و بهش نگاه میکرد. کیف دستی کوچیکش رو لمس کرد، تنها چیزهایی که همراه خودش آورده بود مدارکش و یک دفترچه کوچیک قدیمی بود

دفترچه رو بیرون آورد و برگشت به سمت پنجره، پرده های توری ساده رو کنار زد. آفتاب به بالاترین نقطه رسیده بود

پنجره رو باز کرد، هوای خنک پوست صورتش رو نوازش میداد. دفترچه کوچیک قهوه ای رنگ رو لمس کرد

\_تنها زمانی به اون آرامش میرسم که بتونم مادرم رو ببینم و ازش معذرت بخوام. چرا یگانه اونقدر زمان زود میگذره که نمیتونی برگردی حتی به گوشه ای از کارت رو درست کنی، چرا من نمیتونم چیزی رو درست کنم..... اگر کلمات دنیای عواطف رو با خودشون به دوش میکشن چرا پس نمیتونن اتفاقی رو درست کنن، من اگر مجبور باشم از تمام دنیا عذرخواهی میکنم ولی میخوام که همه چیز درست بشه.....میخوام که برگردم به زمانی که اونقدر کوچیک بودم که دنیای امن زندگیم تو بغل مادرم بود کسی که هم برام مادری کرد هم پدري ولی من چطور جواب زحمتاش رو دادم..... با دق دادنش (قطره اشکی از گوشه چشمش روی دفترچه چکید) شغل سختی رو انتخاب کردم تا بتونم کسی باشم که برای نجات مملکت و مردمش زحمت میکشه.....میخواستم کسی باشم که مادرم بهم افتخار کنه، میخواستم اون فرزندی باشم که همیشه میخواست باشم. آرزوش بود من به درجات بالا برسم..... این دفترچه رو خودش برام درست کرده بود. میگفت هر زمانی اونقدر دلت گرفت که نتونستی حرف بزنی، نتونستی آروم بگیری بنویس. شاید امروز آخرین روزی باشه که فرصت کنم نگاهی به گذشته و حالم بندازم، همین الان هم دیر شده.....همین جا که ایستادم و منتظرم تا ببینم سرنوشت من طلوعی دوباره رو میبینه یا نه! میخوام.....

صدایی بلند توی اتاق پیچید کاموس وحشت زده سرش رو برگردوند به سمت در میله ای و سرد

\_کاموس کیه؟.....ملاقاتی داری

دفترچه رو توی دستاش محکم نگه داشت و بلند شد، راهروی سرد و خالی زندان براش اونقدر آزار دهنده بود که سعی میکرد نگاه نکنه جایی ایستاده که خودش مجرماً رو راهیش میکرد. با دیدن صورت آشنا یگانه به سمتش حرکت کرد

\_سلام

\_سلام خوبی؟ چقدر لاغر شدی تو این چند هفته

\_سپهر خوبه؟ بهرام؟

\_ سپهر خیلی خوبه میخواست بیاد ببینت ولی نمیشد، با بهرام حرف زد بعد آخرین باری که توی دادگاه دیدت و احضارت رو شنید، همت کرده کمکت کنه و خب.....(سرش رو پایین انداخت)

\_چی!

\_بالاخره تونستم .....ازش جدا شم، دیگه نمیتونستم تحمل کنم و خوشحالم که منطقی برخورد کرد

\_خبر خوبیه، امیدوارم که بتونی اینبار راه درست زندگیت رو پیدا کنی

\_با وکیلت صحبت کردم خبرهای امیدوار کننده ای داده، توم امید داشته باش چون تونستن باند محمود رو شناسایی کنن و وقتی فرار کرده بودی نتایج کالبد شکافی همسرت رو بررسی کردن.....امید داشته باش کاموس همه چیز داره خوب پیش میره

کاموس ساکت و موشکافانه به یگانه خیره شده بود

\_روز اولی که دیدمت حس کردم کارم تمومه میخواستم بکشم تا نتونی لوم بدی، میترسیدم از مردن ....حتی از خودکشی، ولی جرئت برام قابل ستایش بود، گفتمی سپهر پسرت نیست ولی براش هرکاری میکردی یاد مادرم افتادم زمانیکه از دست دادمش، بهم یاد داده بود مقاومت کنم بجنگم تا پیروز بشم .....تو بخاطر بچه ات همسرت رو نزدیک بود بکشی این جسارت باعث شد به خودم پیام که چیکار کرده بودم

\_شاید اگر توم بودی برای عزیزانت میجنگیدی هرچند پشیمونم از زدن بهرام

\_تمام زندگیم فکر میکردم عشق یه احساس مقدسه .....ولی تازه متوجه شدم که عشق یه کلمه مقدسه که ما سرپوشی برای زیاده خواهیمون میذاریم .....شاید فقط کافیه همدیگه رو دوست داشته باشیم، اولین باری که دیدمش مسخ چشمه‌اش شدم، حس کردم توی شعله های چشمه‌اش دارم آتیش میگیرم و درست بود هم زندگیم رو باختم هم خودم رو ولی.....همیشه وقتی فکر میکنی آخر خطر یه روی دیگه سکه رو میبینی .....میخوام دفترچه مادرم رو بهت هدیه کنم، دفترچه ای که تمام زندگیم رو توش نوشتم . میخوام .....میخوام بدونی که اگر من با چشمه‌اش به قعر جهنم فرو رفتم، این چشمه‌های قهوه ای اغوا کننده تو بود که تونست به من جسارت جنگیدن بده .....برای اون چیزی که تازه فهمیدم میتونم داشته باشم، خانواده.

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/108038/>

www.negahdl.com

نگاه داندلود مرجع داندلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به انجمن نگاه داندلود مراجعه کنید